

آغاز کرد. وزارت او را محمد بن برزیکن از مشایخ موحدین به عهده گرفت. و شیخ محمد شخصی همچنان بر مقام حاجبی باقی ماند و مقام تدبیر دولت و سپاه و ریاست موحدین به ابویحیی زکریابن احمد بن محمد لحيانی تعلق گرفت. لحيانی به هنگامی که پسرش را هوای بیعت گرفتن برای خود در سر افتاد به دست المستنصر کشته شد و عبدالحق بن سلیمان رئیس موحدین مزاحم او بود و بر او سخت می گرفت تا آن گاه که سلطان وی را به خواری افکند و بکشت و خود زمام همه امور مملکت را به دست گرفت و شخصی در مقام مستقل شد. محمد بن ابراهیم بن دباغ در این کار ردیف او بود.

اما محمد بن ابراهیم بن دباغ، پدرش ابراهیم، همراه با مهاجران اشیلیه در سال ۶۴۶ از اندلس به تونس آمد. محمد در تونس متولد شد و در آنجا پرورش یافت. و صنعت دیوانی را از میرزان آن چون ابوالحسن و ابوالحکم پسران مجاهد فراگرفت و آن دو خواهر خود را به پسر او ابوالحسن دادند و او را برای نگهداری امانات دیوان اعمال برگزید. چون ابو عبدالله فاززی به ریاست رسید محمد بن ابراهیم بن دباغ را به دبیری خود انتخاب کرد و چون خود مردی سست عنصر و سهل انگار بود کاتبش محمد بن دباغ او را در کارهای خلیفه راهنمایی می کرد، مخصوصاً آن گاه که حاجب ابن شیخ به دسیسه هایی دست زد او مانع آمد و در نزد خلیفه مقامی بس نیکو و ارجمند یافت.

چون سلطان ابو عصیده به حکومت رسید سابقه دیرینه ای را که میان آن دو بود رعایت کرد و چون حاجبش شخصی در صنعت کتابت چندان توانایی نداشت ابن دباغ را بدبیری خود برگزید. سپس مقام او را فرابرد و در سال ۶۹۵ نگارش علامت خود را به او ارزانی داشت و ابن دباغ همچنان بر مدارج ترقی فرامی رفت تا در حجابت ردیف شخصی شد. امور دولت بر این نسق جریان داشت تا سال ۶۹۷ که شخصی بمرد و سلطان مقام حجابت خویش به او داد و او در کار خود استقلال تمام یافت ولی چنان که گفتیم تدبیر امور جنگ بر عهده مشایخ موحدین بود.

خبر از به خواری افتادن عبدالحق بن سلیمان و خبر از فرزندانش بعد از او ابو محمد عبدالحق بن سلیمان رئیس موحدین در عهد سلطان ابو حفص بود. اصلش از تیمملل است. از آغاز این دولت در تبرسق زندگی می کرد. او و اسلافش همواره صاحب ریاست بوده اند. در ایام این پادشاه ریاست همه موحدین که در حضرت بودند بر عهده

او بود. او خود نیز خواص و پیروان داشت. بسیار علاقه داشت که پسرش عبدالله ولیعهد شود و در برابر موحدین از این امر دفاع می‌کرد. سلطان ابو عصیده این امر در دل نهان داشت. چون پایه‌های حکومتش استوار شد و عبدالله را در زندان خود کشت، ابومحمد بن سلیمان را نیز بگرفت و در ۶۹۵، ماه صفر، به زندان دریند کشید و او همچنان دریند بود تا در آغاز سال هفتصد کشته شد. پس از دستگیری او پسرانش محمد و عبدالله گریختند. عبدالله به امیر ابوزکریا پیوست و در زمره یاران او درآمد و با پسرش سلیمان ابوالبقا خالد به تونس آمد. و اما محمد به جای دورتر گریخت و به مغرب اقصی رفت. و بر سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین در لشکرگاه او فرود آمد. سلطان، تلمسان را در محاصره داشت. در تکریم او مبالغه کرد و او مدتی در آنجا ماند و سپس به موطن خود بازگشت و شیوه پارسایی پیش گرفت و پشمینه پوشید و با صلحا صحبت گرفت و فریضه حج به جای آورد. عمرش نیز به دراز کشید و مردم را در حق او حسن اعتقاد بود و معتقد بودند که دعایش مستجاب می‌شود. از این رو جمع کثیری برای تبرک یافتن از او همواره با او حرکت می‌کردند. این امر سبب شد که خلفا برای او مقام و مرتبت دیگر قائل شوند و بارها او را به رسالت نزد ملوک زناته می‌فرستادند تا در استحکام روابط دوستی اقدام کند. در جبل فتح به هنگامی که سپاهیان ابوالحسن در آنجا به کارزار آمده بودند، برای جهاد حاضر شد. و همواره راه و روش او چنین بود تا در بیماری همه گیر طاعون در اواسط قرن هشتم درگذشت.

خبر از رسول فرستادن یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین و پیمان‌های دوستی او سلطان ابو عصیده چون کارش بالا گرفت و پایه‌های حکومتش ستواری یافت، هوای جنگ با ناحیه غربی و بازپس گرفتن ثغور آن از دست امیر ابوزکریا، در سرش افتاد. مردم الجزایر بعد از هلاکت عامل امیر زکریا بر آن شهر بر او شوریده بودند. این عامل از موحدین و از بنی الکمازیر بود و بعد از او محمد بن علان از مشایخ شهر زمام امور به دست گرفته بود. بعد از او کار عثمان بن یغمراسن و بنی عبدالواد بالا گرفت و بر قبایل توجین و مغراوه و ملیکش غلبه یافتند. عثمان از فرمانروای پایتخت پیروی می‌کرد و آن‌سان که شیوه پدرش بود بیعت آنان فرو نمی‌گذاشت و از دعوت آنان تعلل نمی‌ورزید. این امور سبب شد که سلطان ابو عصیده در تصمیم خویش اصرار ورزد و در سال ۶۹۵

از مرزهای کشور خود پای بیرون نهد و رهسپار قسنطینه گردد. رعایا و قبایل از برابر او می‌گریختند. ابو عصیده به میله رسید و از آنجا در ماه رمضان همان سال به مرکز خویش بازگردید.

چون به بجایه لشکر کشید و آنجا را در تنگنا افکند امیر ابوزکریا به ناحیه غربی توجه نمود تا با آرامش یافتن آن ناحیه برای دفع سلطان فرمانروای تونس فراغت داشته باشد. پس دست به سوی عثمان بن یغمراسن دراز کرد. در خلال این احوال یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین به تلمسان راند و بر آنجا مستولی شد. عثمان بن یغمراسن از امیر ابوزکریا یاری طلبید او نیز سپاه موحدین را به یاریش فرستاد. سپاه بنی مرین در ناحیه تدلس با آن روبرو گردید و متهمز شدند و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند و بقایایشان به بجایه بازگشتند. یوسف بن یعقوب سپاه بنی مرین را به سوی بجایه برد و سرداری آن به برادر خود ابویحیی داد و این بعد از آن بود که عثمان بن سباع از صاحب بجایه رخ برتافته و به نزد او آمده بود و او را به تصرف بجایه ترغیب کرده بود و از سوی سلطان اکرام فراوان دیده بود. آنگاه با او این سپاه را به بجایه فرستاد. اینان بجایه را محاصره کردند و از آنجا به تکرارت و بلاد سدویکش رفتند و در آن حدود دست به تاراج و کشتار زدند و زمین آن زیرپای خویش درنوردیدند و نزد سلطان یوسف بن یعقوب در لشکرگاهش در تلمسان بازگردیدند.

سلطان ابو عصیده صاحب تونس، چون خبر یافت که امیر ابوزکریا به عثمان بن یغمراسن یاری رسانده است، نزد یوسف بن یعقوب که با آنان دشمنی داشت کس فرستاد و او را به تصرف بجایه و نواحی آن تحریض کرد. بار اول رسول میان آن دو در این باب، رئیس الموحدین ابو عبدالله بن کمازیر بود سپس در سال ۷۰۳ بار دیگر به هدایایی عظیم از جمله مقادیری زین و شمشیر و مهمیزهایی زرین و مرصع به انواع یاقوت و دیگر گوهرها به سفارت نزد او رفت. در این سفارت وزیرالدوله ابو عبدالله بن برزیکن نیز همراه او بود. اینان از نزد یوسف بن یعقوب با هدایایی گران بازگشتند که از جمله سیصد استر بود. میان دو طرف نامه‌های مودت آمیز و هدایا رد و بدل می‌شد. یوسف بن یعقوب در این امور در پرده تعریض با سلطان مکاتبت داشت و حال آنکه با رئیس موحدین ابویحیی بن لحنانی تصریحاً مکاتبت داشت. سپاهیان بنی مرین به نواحی بجایه در آمد و شد بودند. تا یوسف بن یعقوب - چنانکه در اخبارش خواهد آمد. بمرد.

خبر از کشته شدن هَدَاج و فتنهٔ کعب و بیعت ایشان با ابودبوس و سپس به خواری افتادنشان

عرب‌ها کعب از زمان امیر ابو حفص در دولت حفصیان صاحب عزت و جاه بودند و مورد توجه دولتیان. از این رو مبانی قدرتشان استحکام یافت و رشد کردند و سرمست نعمت شدند و در اطراف و اکناف دست به شورش و فساد گشودند و راه کاروانیان بریدند و باغ‌ها ویران کردند و کشتزارها را تاراج نمودند. عامه را با آنان کینه افتاد و از اعمال ناپسندشان به جان آمدند. رئیس ایشان هَدَاج بن عبید در سال ۷۰۵ به بلد درآمد. مردم به دیدهٔ انکار در او نگریستند و آهنگ جدال نمودند. هَدَاج به مسجد آمد تا نماز جمعه بگزارد مردم اعتراض کردند که چرا با کفش به مسجد داخل شده او گفت: من با کفش پای به مجلس سلطان می‌گذارم. مردم پس از نماز برجستند و او را کشتند و پیکرش را در کوچه‌های شهر کشیدند. این امر سبب شد که عرب‌ها در عصیان و فساد خود برضد دولت بیفزایند و احمد بن ابی‌اللیل شیخ کعب، عثمان بن ابی دبوس را از نواحی طرابلس فراخواند و او را به فرمانروایی نشانند و به سوی پایتخت کشاند و بر در شهر برای نبرد فرود آمد.

وزیر ابو عبدالله بن برزیکن برای دفاع سپاه بیرون آورد و سپاه خصم را منهزم نمود. آن‌گاه برای استحکام امور اطراف و فرونشاندن شورش عرب‌ها لشکر به اطراف گسیل داشت. احمد بن ابی‌اللیل که به فرمان در آمده بود با سلیمان بن جامع از رجال هواره نزد او آمدند. عثمان بن ابی دبوس از مکان خود بیامد و آن دو را بگرفت و به حضرت فرستاد. آن دو همچنان در بند بماندند تا سال ۷۰۸ که احمد بن ابی‌اللیل در زندان بمرد. پس از به زندان افتادن او، محمد بن ابی‌اللیل، به همراهی حمزه و مولا هم فرزندان برادرش عمر، زمام امر کعب به دست گرفت. سپس وزیر بار دیگر در سال ۷۰۷ لشکر بیرون آورد و مولا هم بن عمر را به نزد خود خواند و او را بگرفت و به حضرت فرستاد در آنجا بر او بند بر نهادند و نزد عمش احمد حبس کردند. برادرش حمزه راه نفاق پیمود و قومش از او پیروی نمودند و دست به قتل و تاراج گشودند و به رعایا زیان رسانیدند و از هر جا فریاد مردم به شکایت برخاست و در بازارها بانگ و خروش کردند سپس به دروازهٔ قصبه حمله‌ور شدند و قصد شورش داشتند. دروازه را به روی آنان بستند و سنگ روان کردند. مردم همهٔ بلاهایی را که بر سرشان آمده بود از سوء سیاست حاجب

ابن دباغ می‌دانستند و قتل او را خواستار شدند. کار مردم به سلطان حواله شد و از او طلب کردند که همه شاکیان را بکشد. سلطان چنین نکرد و فرمود با آنان به ملاحظت سخن گویند چندی بعد از جوش و خروش افتادند. سپس سران این شورش را عقاب کردند و ریشه آشوب برکنندند. این واقعه در ماه رمضان سال ۷۰۸ بود و عرب‌ها همچنان در اوج قدرت بودند تا سلطان به هلاکت رسید. و ما از باقی این حوادث سخن خواهیم گفت.

خبر از شورش مردم الجزایر و خودکامگی ابن علان در آنجا

پیش از این از شورش مردم الجزایر در ایام المستنصر و دخول سپاهیان موحدین به شهر و دریند کشیدن مشایخشان در تونس سخن گفتیم. و گفتیم که ایشان بعد از هلاکت المستنصر و به حکومت رسیدن ابوزکریا الاوسط بر ممالک ثغور غربی از بجایه و قسنطینه، از زندان آزاد شدند. والی الجزایر ابن کمزیر یکی از مشایخ موحدین بود. او به اتفاق دیگر مشایخ الجزایر سر به فرمان نهادند و نزد او آمدند. ابوزکریا فرمان حکومت الجزایر به ابن کمزیر^۱ داد و او در همان مقام بیود تا آن‌گاه که بنی مرین آشکار شدند و لشکر به بجایه راندند. ابن کمزیر در این ایام سالخورده شده و مرگش در رسیده بود. ابن علان از مشایخ الجزایر از خواص او بود و مصدر امور و متصرف در اوامر و نواحی او. ابن کمزیر نیز باقی ایام را بر الجزایر فرمان راند. گویند ابن علان داماد ابن کمزیر بود. چون ابن کمزیر بمرد، او را در سر هوای استقلال فرمانروایی و حمله به الجزایر افتاد. پس از چند تن از حادثه جویان چون خود را در همان شب مرگ امیر خود فرستاد و گردن همه رقیبان را زد و بامدادان اعلام زمامداری نمود. امیر ابوزکریا که سرگرم مبارزه با بنی مرین در بجایه بود و بدو نمی‌پرداخت تا بمرد و الجزایر همچنان سر از فرمان موحدین برتافته برجای ماند تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر آن مستولی شدند. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه و بیعت پسرش ابوالبقا خالد امیر ابوزکریا بر ثغور غربی – چنان‌که گفتیم – غلبه یافت و آن را از قلمرو تونس بیرون

۱. در نسخه‌های موجود: اکمار

آورد و دولت حفصیه را به دو پاره کرد و در این کار چنان دوراندیشی و برندگی به خرج داد که از دیگری جز او ساخته نبود. امیر ابوزکریا بر امور مملکت خود اشراف کامل داشت و خود به کارها می‌رسید و رخنه‌ها فرو می‌بست و همواره بر این حالت بیود تا در اوایل قرن هشتم درگذشت.

در سال ۶۹۸ پیش از وفات خود ابوالبقا خالد را به ولایتعهدی برگزید و فرمانروایی قسنطینه به او داد و به آنجا روانه‌اش نمود و در آنجا جای داد. چون امیر ابوزکریا بمرد. حاجب ابوالقاسم بن ابی جیبی، مشایخ موحدین و طبقات سپاهی را گرد آورد و برای امیر ابوالبقا بیعت گرفت و او را خبر داد و فراخواند و او بیامد. آن‌گاه مراسم بیعت عمومی برگزار گردید. امیر ابوالبقا ابن ابی جیبی را در مقام حاجب خویش باقی گذاشت و یحیی بن ابی‌الاعلام را به وزارت برگزید و ابوعبدالرحمان یعقوب بن خلاف را که از صنهاجه بود هم برسر آنان فرستاد. این ابو عبدالرحمان میزوار نامیده می‌شد. ریاست موحدین را ابوزکریا یحیی بن زکریا که از خاندان حفصی بود بر عهده گرفت و کار بر این منوال ادامه یافت تا باقی حوادث را در جای خود بیاوریم.

خبر از سفارت قاضی‌الغبرینی و کشته شدن او

گفتیم که بنی مرین صاحب تونس لشکر به بجایه بردند. چون ابوالبقا به حکومت رسید آهنگ آن نمود که با صاحب تونس رابطه دوستانه برقرار کند. تا رشته ارتباط او و بنی مرین را ببرد. پس شیخ ابوزکریا الحفصی را که شیخ اقبای او در درگاه بود برگزید تا رشته این ارتباط میان دو طرف استوار گرداند و قاضی ابوالعباس غبرینی را نیز که بزرگ بجایه و رئیس شورای آن بود با او همراه کرد. اینان برفتند و رسالت بگزاردند و به بجایه بازگشتند. خواص سلطان برای متهم کردن قاضی راهی یافتند و شایع کردند که با فرمانروای تونس در نهان قرار نهاده که ناگهان سلطان ابوالبقا را فرودگیرد. عامل اصلی در این اتهام ظافر الکبیر بود که در ضمن سخن سلطان را برضد او برمی‌انگیخت و فریادش آورد که هم او بود که بنی غبرین را بر سلطان ابواسحاق بشورانید. سلطان ابوالبقا از قاضی بیمناک شد و در سال ۷۰۴ قاضی را بگرفت، سپس او را به قتلش واداشتند. تا در همان سال در زندان او را بکشت. منصور ترک متولی قتل او شد. والله غالب علی امره.

خبر از سفارت حاجب بن ابی جَبّی به تونس و دل بد کردن با او و عزل او چون سلطان ابوالبقا به حکومت رسید سپاهیان بنی مرین به تحریک فرمانروای تونس - چنان که گفتیم - پی در پی به آنجا تجاوز می کردند و نواحی آن زیر پی می سپردند. ابن ابی جَبّی مقام حجابت داشت و زمام امور مملکت به دست او بود. حاجب از ادامه این وضع به جان آمد و دید که باید به دفع آن همت گمارد. پس از آنجا که به سلطان خویش و ثوق داشت، چنان اندیشید که به صاحب تونس دست دوستی دهد تا از تحریک بنی مرین باز ایستد و خود انجام این کار بر عهده گیرد. از این رو در سال ۷۰۵ از بجایه بیرون آمد و به رسالت از سوی سلطان خویش رهسپار تونس شد. ورود او در دولت تونس هیجانی ایجاد کرد و آن سان که او و فرستنده اش را آن سان می شایست استقبال کردند و شیخ موحدین و مدبر دولت ابویحیی زکریابن لِحیانی تا تکریم او را به حد اعلی رسانده باشد در سرای خود فرودش آورد و هر پیشنهاد او را که به سبب آن به این رسالت آمده بود به سمع قبول بشنید و وعده انجام داد.

خواص امیر ابوالبقا خالد که میدان را خالی یافتند نزد او زبان به نیکخواهی گشودند و از ابن ابی جَبّی بسی سعایت ها کردند. یعقوب بن عمر در این سعایت دامن کوشش بر کمر زد و عبدالله رخامی کاتب ابن ابی جَبّی او را در این کار یاری داد. زیرا ابن طفیل خویشاوند ابن ابی جَبّی مردم را با او بر سر خشم آورده بود و با ستم و تحقیری که در حق ایشان روا می داشت دل هایشان را از کینه انباشته بود. حتی کاری کرده بود که سلطان ابوالبقا بر عبدالله رخامی که دوست و همراز او بود خشم گرفته بود پس عبدالله نیز با یعقوب بن عمر در این سعایت همدست شد و به سلطان القا کردند که ابن ابی جَبّی با صاحب تونس در نهان قراری نهاده که او را بر قسنطینه و بجایه مسلط گرداند و علی بن امین داماد ابن ابی جَبّی عامل قسنطینه است و اوست که علی بن امین را امارت ارزانی داشته. سلطان از این سخنان پریشان خاطر گشت و چون ابن ابی جَبّی از تونس باگردید با او دل دیگرگون کرده بود و هر دو از یکدیگر بیمناک شدند که مباد از دیگری شری زاید. سپس ابن ابی جَبّی را هوای حج در سر افتاد و تا خود را از سر راه سلطان به کناری کشد به قصد مکه بیرون آمد و به میان قبایل اطراف قسنطینه رفت و درنگ کرد تا سلطان ابو عصیده هلاک شد و قضیه بیعت ابوبکر الشهید پیش آمد و امیر ابوالبقا به تونس داخل گردید. ابن ابی جَبّی از صدمه این توفان خلاصی یافت و به سوی مشرق در حرکت آمد و

فریضه حج بگذارد. سپس رهسپار مغرب شد و بر افریقیه گذشت و به تلمسان رفت و ابوحمور را برانگیخت که لشکر به بجایه کشد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از حجابت ابو عبدالرحمان بن غمر و کارهای او

نام او یعقوب بن ابی بکر بن محمد بن غمر الشلمی بود و ابو عبدالرحمان کینه داشت. جد او محمد، چنانکه یکی از افراد خاندانشان برای من حکایت کرد قاضی شاطبه بود. در ایام مهاجرت از اندلس به تونس افتاد و در ایام حکومت سلطان ابو عصبیده در ریض فرود آمد. پسرانش ابوبکر و محمد به قسنطینه رفتند و بر ابن اوقیان عامل آنجا که یکی از مشایخ موحدین در عهد امیر ابوزکریا اوسط بود، فرود آمدند و مودر نواخت و اکرام او قرار گرفتند. امیر قسنطینه ابوبکر را در امور دیوانی به کار گمارد و از خواص خویش گردانید. ابوبکر برای انجام برخی از امور به بجایه آمد و شد می‌کرد، در یکی از این سفرها با مرجان خصی (خواجه) از موالی امیر ابوزکریا و خواص دربار او دوستی برقرار کرد و به دست او در خدمت امیر خالد و مادرش که از بانوان بزرگ حرم سلطان بود قرار گرفت و در نزد آنان بهره‌ها یافت. از جمله دختر او را که از دوشیزگان پرورش یافته قصر بود به زنی گرفت و در جو چنین عنایتی بیارمید. پس از آن پسر او یعقوب بن ابی بکر را با الحاج فضل وکیل هزینة دربار سلطان و یکی از خواص او دوستی افتاد و تا پایان عمر الحاج فضل در خدمت او بود. الحاج فضل بسیار اتفاق می‌افتاد که برای خریدن پارچه‌های حریر به اندلس می‌رفت و انواع آن را به بجایه می‌آورد گاه نیز چنین سفری به تونس می‌کرد.

در روزهای آخر عمرش سلطان او را به اندلس فرستاد او نیز ابو عبدالرحمان یعقوب بن ابوبکر بن عمر را با خود برد در این سفر الحاج فضل در اندلس بمرد. سلطان دستورهای خود را به جای محمد پسر الحاج به ابو عبدالرحمان بن غمر می‌داد. از جمله به او نوشت که کارهای خود به پایان رسان و بازگرد. ابو عبدالرحمان بن غمر با پسر الحاج فضل بازگردید. سلطان از جریان کارشان پرسید، ابن غمر از دوستش الحاج فضل آگاهتر بود از این رو در چشم سلطان جلوه کرد و چند کار دیگر به او رجوع نمود. و هر روز ستاره بختش در اعتلا بود تا به جمع آوری باج و خراج منصوب گردید. سپس به مقام صاحب الاشغال گماشته شد و چنان شد که با ابن ابی جیبی و عبدالله رخامی رقابت

نمود. آن دو کینه او به دل گرفتند و سلطان را برانگیختند که او را از دستگاه خود براند. سلطان او را به اندلس فرستاد. او در آنجا اقامت گزید.

چون سلطان ابوالبقا پس از پدر به حکومت رسید ابو عبدالرحمان بن غمر کوشید تا نظر او را به خود جلب کند و شفیعیها انگیخت، تا سلطان او را از اندلس به خدمت خواند. او نیز با علی و حسین پسران رنداحی به کشتی نشست و به بجایه آمد. در این روزها ابن ابی جیبی در بجایه نبود ابو عبدالرحمان مورد قبول سلطان واقع شد و بزودی با همدستی مرجان به سعایت برضد ابن ابی جیبی پرداخت تا به هدفی که در نظر داشت، رسید و چنانکه گفتیم ابن ابی جیبی از کار کناره گرفت و سلطان منصب حجابت به ابو عبدالرحمان یعقوب بن غمر داد و عبدالله رخامی را صاحب الاشغال گردانید. عبدالله در امور حجابت با مخدوم خود ابو عبدالرحمان بن غمر شرکت می کرد تا آنجا که ردیف او شد و جای او را به خود اختصاص داد و چون تقریبی یافت در کار ابو عبدالرحمان نشست و سلطان را برضد او تحریک کرد و موارد پنهان سرکشی و سختی او آشکار کرد. تا سلطان او را به خواری افکند و مصادره نمود و در شکنجه کشید، سپس به میورقه تبعیدش نمود. و در آن بند بیود تا آنگاه که یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین فدیبه داد و آزادش کرد و او را به نزد خود فراخواند تا به جای عبدالله بن ابی مدین که بر او خشم گرفته بود صاحب الاشغال کند؛ ولی یوسف بن یعقوب پیش از آنکه این امور به تحقق پیوندد بمرد. رخامی نیز در تلمسان اقامت گزید و در آنجا هلاک شد. ابو عبدالرحمان بن غمر در کار خود استقلال یافت. سلطان دست او را در ابرام و نقض امور گشاده گردانید و پرداخت راتبه‌ها و تعیین مراتب را به او مفوض داشت و همه امور را زیر نظر او قرار داد. او نیز برای برکندن مرجان دست به کار شد و دل سلطان را از خشم و کینه او بینباشت و او را از عواقب اعمالش برحذر داشت. سلطان به دمدمه او مرجان را بگرفت و به دریا افکند تا ماهیان خوردندش و دیگر میان او و سلطان دیگری حایل نبود. ابو عبدالرحمان غمر در حل و عقد امور بی هیچ رقیبی ماند. تا آنگاه که سلطان ابوالبقا بر حضرت مستولی شد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از شورش ابن‌الامین در قسنطینه و بیعت سلطان ابوعصیده، سپس فتح سلطان ابوالبقا خالد آنجا را و کشته شدنش

چون یوسف بن امین همدانی در طنجه به دست پسران یحیی بن عبدالحق از بنی مرین کشته شد - آن‌سان که در اخبارشان خواهد آمد - پسرانش در ایام المستنصر به تونس رفتند و سلطان آنان را به پناه خود گرفت؛ زیرا اینان در ایام ابوعلی بن خلاص در سبته و بعد از آن تا آن هنگام که عزفی بر آنان غلبه یافت، به دعوت حفصیه قیام کرده بودند. سلطان آنان را گرامی داشت و در حقشان نیکی کرد و آنان به نیکوترین وجهی در حضرت فرود آمدند و از راتبه و نعمت و عنایت سلطان برخوردار شدند. برادر بزرگتر مردی سفیه و جاه‌طلب بود و چه بسا به سبب همین اخلاق ناپسند مورد خشم دولتمردان واقع می‌گردید. ولی الطاف سلطان که بقای آنان را می‌خواست مانع سرکوبی و نابودی آنان می‌شد.

چون سلطان درگذشت و اوضاع پریشان گردید یکی از آنان به نام علی به ثغر غربی رفت و او را با ابن ابی جیبی به علت خویشاوندی نسبی و سببی دوستی افتاد. چون ابن ابی جیبی به مقام حاجبی امیر ابوزکریا رسید از هیچ خدمتی در حق علی بن‌الامین دریغ نورزید و پیوسته در صدد ترقی او بود تا حکومت ثغر قسنطینه را به او داد. همچنین او را حاجب ابوبکرین امیر ابی زکریا گردانید و در نزد خود جای داد. او نیز بدین خدمت قیام نمود و در آن دورانیشی رأی و خرد خویش آشکار ساخت. چون سلطان بر ابن ابی جیبی خشم گرفت و او را از مقام حاجب خویش دور نمود. علی بن‌الامین نیز از خشم سلطان بترسید و به فرمانروای تونس گروید و بیعت خود را به او اعلام داشت و از او مدد خواست و خواست که کس را به نیابت فرستد. رئیس الموحدین و الدوله ابویحیی زکریابن احمد بن محمد لحنانی به نزد او آمد و در سال ۷۰۴ برای سلطان خود بیعت گرفت.

خبر به سلطان ابوالبقا به بجایه رسید. در پایان سال ۷۰۴ با لشکر به سوی او روان گردید. چند روز درنگ کرد و او نیک پایداری کرد. سلطان همت به گشودن شهر نمود. مردی معروف به ابن موزه، ابوالحسن بن عثمان از مشایخ موحدین را که از خواص ابن‌الامین بود در نهان با خود همدست نمود. لشکرگاه ابن موزه در کنار دروازه باب‌الواد بود. سلطان جنگ را از این ناحیه آغاز کرد و پیش‌تاخت تا به بارو رسید.

جنگجویان در حالی که او خود را به غفلت زده بود از بارو فرا رفتند. سلطان سوار شد و بردروازه شهر بایستاد. یاران ابن الامین از او قطع امید کردند. بنی الغنفل^۱ و بنی بادیس و مشایخ شهر بیرون آمدند و به او پیوستند. سلطان شهر را به جنگ بستد. ابومحمد رخامی با رجال سلطان به خانه ابن الامین تاختند و او را در محاصره گرفتند. همه مردم از گرد او پراکنده شده بودند و او جنگ کنان از غرفه‌ای به غرفه دیگر پناه می‌گرفت زیرا دل بر هلاک نهاده بود. ابومحمد رخامی زیان ملاطفت گشود و دلجویی‌ها نمود تا خود را تسلیم کرد. سپس او را وارونه بر مادیانی نشانده و نزد سلطان آوردند. سلطان به قتلش آورد و پیکرش را بیاویخت تا برای عبرت گیرندگان نشانه‌ای شد.

خبر از حرکت سلطان ابوالبقا خالد به الجزایر

گفتیم که در الجزایر برضد ابوزکریا شورش برپا شد و ابن علان در آنجا زمام امور را به دست گرفت. چون سلطان ابوالبقا بر امور مستولی شد و پایه‌های فرمانرواییش مستحکم گردید و بنی مرین بعد از هلاکت یوسف بن یعقوب از تلمسان بیرون رفتند، سلطان آهنگ گوشمال مردم الجزایر نمود و در سال ۷۰۷ یا ۷۰۶ بدان صوب روان گردید تا به نتیجه رسید. منصور بن محمد، شیخ ملیکش و همه قوم او تسلیم فرمانش شدند و راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل، امیر مغروه که از بنی عبدالواد گریخته بود بدو پناه برد و او نیز راشد را در سایه حمایت خود گرفت. همه قبایل آن نواحی بر او گرد آمدند. سلطان به الجزایر راند و چند روز به محاصره پرداخت و شهر مقاومت می‌کرد. عاقبت به حضرت خود بجایه بازگردید. ملیکش همچنان در طاعت او باقی ماند و الجزایر را مورد حمله قرار می‌داد. تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر آن غلبه یافتند - و ما از آن سخن خواهیم گفت - راشد بن محمد با او به بجایه آمد و همچنان در خدمت او بیود تا عبدالرحمان بن خلوف - چنان‌که در جای خود خواهیم گفت - او را بکشت.

خبر از صلح میان صاحب تونس و صاحب بجایه و شروط آن

چون سلطان ابوالبقا خالد قسنطینه را گرفت و ابن الامین را کشت و از کار او فراغت یافت درباریان تونس از این‌که با صاحب آن ثغر اقدام به صلح نکرده بودند پشیمان شدند. این

۱. در نسخه: الفنفدی

امر مقارن هلاکت یوسف بن یعقوب بود که امید می داشتند ابوالبقا را از توجه به الجزایر باز دارد. از این رو به صلح گرویدند و رسولان خود را نزد او فرستادند. ابوالبقا شرط کرد که از آن دو - یعنی ابوالبقا و ابو عصیده - هر یک زودتر مرد، بیعت از آن کس باشد که هنوز زنده است - این شرط پذیرفته آمد و بزرگان و مشایخ موحدین که در بجایه بودند و همچنین آنان که در تونس بودند، بدین شرط رضا دادند و پیمانی مستحکم بسته شد و این پیمان برجای بود تا آن گاه که ابو عصیده بمرد و مردم تونس آن را نقض کردند و شرح آن در جای خود بیاید.

خبر از حرکت شیخ دولت تونس ابویحیی لحنیانی به محاصره جریبه و رفتن او از آنجا به حج

چون پیمان صلح بسته شد، رئیس دولت، ابویحیی زکریابن لحنیانی به اندیشه فروشد تا چگونه این گره بگشاید و خویشان را از چنبر آن برهاند. امید در آن می داشت که رسولانی از امرای مصر که نزد یوسف بن یعقوب آمده اند بازگردند و او نیز برای فریضه حج مصاحب آنان شود. ولی چون آنان درنگ کردند او خود آهنگ سفر نمود و چنان وانمود کرد که برای بیرون آوردن جزیره جریبه از تصرف مسیحیان می رود و از آنجا به خرید بازمی گردد تا اوضاع آشفته آن را به سامان آورد. چون صورت کار خویش با سلطان در میان نهاد، پذیرفت و اجازه داد که برود و نیز لشکری با او همراه کرد. ابویحیی در ماه جمادی سال ۷۰۶ به قصد غزای جریبه از تونس بیرون آمد. و همچنان شتابان می رفت تا به ساحل رسید. از آنجا به جزیره رفت. مسیحیان از سال ۶۸۸ بر آن غلبه یافته بودند و در آنجا دژی برای استقرار پادگان خود برآورده بودند و آن را قشتیل نامیده بودند. ابویحیی لشکر در آنجا فرود آورد و عمال خود را برای جمع آوری خراج فرستاد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت تا آذوقه به پایان آمد و تسخیر قلعه نیاز به زمانی دراز داشت. پس به قابس بازگردید. سپس رهسپار بلاد جریبه شد و به توزر رسید و در آنجا فرود آمد. احمد بن محمد بن یملول از مشایخ آن دیار به خدمتش قیام کرد و خراج آن نواحی به تمامی گرد آورد و به قابس بازگردید.

عبدالملک بن عثمان بن مکی او را در سرای خود جای داد. و او موضوع حج خویش آشکار کرد و سپاهیان را که به همراهش آمده بودند به حضرت بازگردانید. بعد از او

ریاست موحدین و تدبیر امور دولت را ابو یعقوب بن یزدوتن بر عهده گرفت و ابویحیی از شهر قابس که هوایش ناخوش بود به کوهستان‌های آن نقل کرد و در انتظار قافله حجاز درنگ نمود. ولی بیمار شد و چون بهبود یافت از قابس به طرابلس رفت. یک سال و نیم در طرابلس ماند تا رسولان ترک از مغرب اقصی برسیدند. در پایان سال ۷۰۸ با آنان به حج رفت و بازگردید و در باب اعمال او و استیلاش بر منصب خلافت از این پس سخن خواهیم گفت.

در سال ۷۰۸ از سوی مسیحیان برای دژ جرید مدد رسید و حال آن‌که سپاهیان مسلمان از آنجا رفته بودند. سردار این سپاه فردریک نام داشت پسر طاغیه صقلیه بود. مردم الجزیره - گروه نکارین - زیر نظر ابو عبدالله بن الحسن از مشایخ موحدین با آنان نبرد کردند. ابن اومغار در میان قوم خود از اهالی جربه نیز در این نبرد شرکت جست. و خداوند آنان را بر کفار پیروز گردانید.

همواره وضع این جزیره با دشمن از آن هنگام که دولت صنهاجه روی به ضعف نهاده چنین بوده است. و گاه میان مردم آنجا که از نکاره هستند جنگ و فتنه می‌افتاد و یکی از دو طایفه دست یاری به سوی مسیحیان دراز می‌کند. تا در این نوبت در سال ۸۴۰ در عهد مولای ما سلطان ابویحیی - چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - جزیره جربه از مسیحیان بازپس گرفته شد.

خبر از هلاکت سلطان ابو عصیده و بیعت با ابوبکر الشهید

سلطان ابو عصیده پس از قدرت یافتن و استواری گرفتن پایه‌های دولتش بیمار شد. بیماری استسقا و از آن زمینگیر گردید و در ماه ربیع‌الآخر سال ۷۰۹ در بستر خود بمرد. از او پسرش باقی ماند. در قصرشان نواده‌ای بود از اعقاب امیر ابوزکریا جد ایشان. از فرزندان ابوبکر پسرش که از وفات او در اخبار برادرش ابو حفص به هنگام فتح ملیانه، در ایام سلطان المستنصر سخن گفتیم. پس از وفات او، فرزندان در قصرهای آنان و در سایه دولت ایشان زندگی می‌کردند. یکی از ایشان ابوبکر بن عبدالرحمان بن ابی بکر در تحت کفالت ابو عصیده می‌زیست و در نعمت او پرورش یافت. چون سلطان ابو عصیده بمرد و جانشینی نداشت سلطان ابوالبقا خالد برای تصرف مسند خلافت قیام کرد. حمزه بن عمر نیز که از بیرون آمدن برادر خود از زندان مأیوس شده بود او را در این

تصمیم و تسخیر پایتخت تحریض نمود. سپس ابوعلی بن کبیر برسید و خبر مرگ سلطان ابو عصبیده بداد و از سلطان ابوالبقا خواست که برای تصرف تونس برود. او نیز چنانکه خواهیم گفت حرکت نمود. موحدین که در تونس بودند، چون از آمدن سلطان آگاه شدند بر جان خود بترسیدند و با امیر ابوبکر، که بدان سبب که در شب هفدهم بیعتش کشته شد و به الشهید شهرت یافت، بیعت کردند. ابو عبدالله بن یرزیکن را در مقام وزارت خویش ابقا کرد ولی محمد بن الدباغ را از مرتبه وزارت برافکند که از او کینه به دل داشت او را تهدید کرد. سبب آن بود که در ایام قدرتش در حق او تقصیری روا داشته بود و تا آن زمان که به هلاکت رسید، یعنی تا زمان استیلای سلطان ابوالبقا با او برسر خلاف بود.

خبر از استیلای سلطان ابوالبقاء بر حضرت و فرمانروائیش بر حفصیان به تنهایی چون خیر بیماری سلطان ابو عصبیده در بجایه و اعمال آن به سلطان ابوالبقا رسید. با آنکه میانشان قراردادی منعقد شده بود که هر یک از آن دو پیش از دیگری بمیرد، دولتش به آن دیگر منتقل خواهد شد ولی باز هم به تردید افتاد که شاید اصحاب حضرت این شرط را در نظر نگیرند.

از این رو آهنگ تونس نمود. در این احوال حمزه بن عمر که از اولیا دولت تونس رخ برتافته و به او گرویده بود به او رسید و او را به حرکت به تونس تحریض کرد. ابوالبقا با سپاه خود از بجایه بیرون آمد و چنان نمود که به الجزایر می‌رود زیرا مردم آن سامان برضد پدرش دست به شورش زده بودند و این علان در آنجا فرمان می‌راند. سپس رهسپار قصر جابر شد. چون به قصر جابر رسید خبر وفات سلطان ابو عصبیده و بیعت موحدین بعد از او با ابوبکر بن عبدالرحمان بن ابی بکر بن امیر ابی زکریا برسید. ابوالبقا را کینه موحدین در دل افتاد و بر شتاب خود درافزود.

همه فرزندان ابواللیل به گرد او جمع شدند و فرزندان مهلهل به گرد صاحب تونس گرد آمدند. شیخ دولت ابو یعقوب بن یزدوتن و وزیر، ابو عبدالله بن یرزیکن با سپاه تونس به قتال بیرون آمدند و با دل و جان به دفاع از سلطان خود پرداختند. چون سلطان ابوالبقا بر سرشان لشکر برد در نبردشان خلل افتاد و به هزیمت شدند و لشکرگاهشان به تاراج رفت و وزیر، عبدالله بن یرزیکن کشته شد و احیای عرب به بادیه گریختند و لشکر به شهر درآمد و کارها پریشان گردید. امیر ابوبکر بن عبدالرحمان بیرون آمد و اندکی در

میدان شهر توقف کرد. لشکرش از گردش پرکنده شد و لشکریان به سوی ابوالبقا روان گردیدند. ابوبکر بگریخت. او را در یکی از باغ‌ها گرفتند و نزد سلطان بردند. سلطان او را در یکی از چادرها دریند کشید. مردم حضرت از مشایخ موحدین و فقها و عامه آمدند و با ابوالبقا بیعت کردند. امیر ابوبکر کشته شد و تا پایان روزگار شهید نام گرفت. پسر عمش ابوزکریا یحیی بن زکریا شیخ موحدین عهده‌دار قتل او شد. روز دیگر سلطان به شهر درآمد و بر تخت خلافت نشست به القاب الناصر لدین الله والمنصور ملقب شد. سپس المتوکل را نیز بر القاب خود افزود ابو یعقوب بن یزدوتن همچنان در ریاستش بر موحدین باقی ماند و با ابوزکریا یحیی بن ابی‌الاعلام که پیش از او ریاست داشت شرکت نمود. ابو عبدالرحمان بن غمر سمت حجابیت داشت و صاحب‌الاشغال منصور بن فضل بن مزنی بود. حال بر این منوال جریان یافت و باقی ماجرا بیاید.

خبر از بیعت ابن مزنی با یحیی بن خالد

یحیی بن خالد بن سلطان ابواسحاق در زمره یاران ابوالبقا خالد بود. به سبب برخی اعمال که از او سرزد مورد خشم دولت واقع شد و بگریخت و به منصور بن مزنی پیوست. منصور از ابن غمر رمیدگی داشت. از این رو یحیی بن خالد را به قیام فراخواند. یحیی اجابت کرد و حاجبی خویش به او داد. عرب‌ها نیز بر او گرد آمدند و او لشکری ترتیب داد و به قسطنطینه راند. ابن طفیل در این روزها در قسطنطینه بود. چند روز در آنجا درنگ کرد. جمعی او باش گرد یحیی را گرفته بودند. او را برضد منصور بن مزنی برانگیختند. او نیز وعده داد که چون ظفر یابد چنان کند که آنان می‌گویند. ابن مزنی از نیت بد او آگاه شد و دست از فرمانبرداری او برداشت و به شهر خود بازگردید. یاران یحیی نیز از گردش پراکنده شدند. ابن مزنی به طاعت سلطان ابوالبقا روی نهاد و کوشید تا دوستی صاحب سیر و حاجب او را به دست آورد. عذر او را پذیرفته آمد. یحیی بن خالد به تلمسان رفت تا لشکر گرد آورد و بر امیر آن ابوزیان محمد بن عثمان بن یغمراسن فرود آمد ابوزیان پس از چند روز از آمدن یحیی بمرد و برادرش ابوحمو موسی بن عثمان به جای او نشست. ابوحمو یحیی را یاری داد و او لشکر به قسطنطینه کشید. شهر در برابر او مقاومت کرد. سپس ابن مزنی او را به بسکره دعوت کرد. نزد او ماند و راتبه‌ای نیکو برایش معین نمود و نگهبانان گماشت. سلطان، پسر لحنانی از تونس برای او هدایا می‌فرستاد تا با او از در

آستی درآید. آن‌گاه یکی از قراء اطراف تونس را به اقطاع او داد که پس از او به پسرانش رسید یحیی بن خالد در آنجا و در نزد او در سال ۷۲۱ بمرد.

خبر از بیعت سلطان ابوبکر در قسنطینه بر دست حاجب ابن غمر و سرآغاز این ماجرا

چون سلطان ابوالبقا به تونس نهضت نمود. امارت بجایه را به عبدالرحمان بن یعقوب بن خلوف داد و این افزون بر ریاست او بر قومش بود. پیش از این هم هرگاه امرای تونس از شهر بیرون می‌رفتند پدر او را به جای خود می‌نهاد. یعقوب بن خلوف المزوار، لقب داشت. ابوالبقا همچنین او را حاجب برادر خود امیر ابوبکر فرمانروای قسنطینه ساخت و او بدان شهر نقل نمود. سلطان ابوالبقا در تونس سرگرم نوشخواری‌های خود بود. در عین حال مردی زود خشم و سخت‌کش بود. عدوان بن المهدی یکی از رجال سدویکش را به قتل رسانید و دعاربن حریز^۱ یکی از رجال اثبج را بکشت. دولتمردان در باب او به گفتگو پرداختند که از خشم و تعدی او بیمناک بودند. حاجب، ابن غمر و دوست او منصورین فضل عامل زاب برای رهایی از زیر بار حکومت او به چاره‌جویی نشستند. همچنین راشدین محمد امیر مغراوه را از خود بیازرد و این راشد همان کسی است که سلطان به هنگام استیلای بنی عبدالواد بر وطنش به نزد او رفته بود و از او اکرامی تمام یافته بود و بعدها آسیاب نبرد این خاندان به نیروی او و قومش در چرخش بود. سلطان ابوالبقا خالد او را به همراه خود به حضرت آورد تا بر زناته امیر سازد. روزی یکی از افراد حشم راشد به هنگامی که حاجب بر مسند فرمانروایی نشسته بود شکایتی نزد او برد حاکی از این که یکی از خدم بر او ستمی کرده است. حاجب فرمان داد بیدرنگ شاکی را کشتند. امیر راشدین محمد از این واقعه در خشم شد و کینه در دل نگهداشت. آن‌گاه آهنگ بازگشت نمود و در حال خیمه‌های خویش برکنند که برود. حاجب از این واقعه راهی به مقصود یافت و حیلۀ او و دوستش به کمال رسید. بجایه و نواحی آن خاطر سلطان را به خود مشغول داشته بود، بیم آن داشت که راشدین محمد به سبب مودتی که میان او و عبدالرحمان بن خلوف است دست به شورش زند. از این رو با حاجب، ابن غمر و منصورین فضل مشاورت کرد که چه کسی را در این هنگام به آنجا برگمارد که اوضاع را

۱. نسخه‌های A و B: جریر

نیک در ضبط آورد. ابن غمر به منصور بن فضل اشارت کرد و منصور ابن غمر را پیشنهاد نمود. ابن دو چندی کار را به یکدیگر حواله کردند. تا عاقبت سلطان هر دو را برگزید. در این هنگام ابن غمر از سلطان خواست برادر خود ابوبکر را به قسطنطینه فرستد. سلطان منشور امارت او صادر نمود و پسر عمش علی را به نیابت او به حاجبی خویش در تونس برگماشت ابن غمر از حضرت دور شد و به قسطنطینه رفت و منصور بن فضل نیز به محل عمل خویش، زاب، حرکت کرد - در باب خلاف او سخن خواهیم گفت - ابن غمر در خدمت امیر ابوبکر و به عنوان حاجب او به دست و گشاد کارهای مشغول شد. سپس امیر ابوبکر را برانگیخت که برضد برادرش قیام کند. چون نشانه‌های نافرمانی در اعمال او مشاهده افتاد، سلطان ابوالبقا دریافت و به شک افتاد علی ابن غمر به فراست دریافت و خود را به قسطنطینه رسانید. سلطان ابوالبقا سپاهی گرد آور و به سرداری یکی از موالی خود به نام ظافر ملقب به الکبیر به قسطنطینه فرستاد. ظافر به باجه رسید و در آنجا بیاسود و باقی سرگذشت او را خواهیم آورد. ابن غمر خلاف اشکار کرد و مولای ما سلطان ابوبکر را نیز به سوی خود خواند، او نیز اجابت کرد. ابن غمر برای او از مردم بیعت گرفت. بیعت در سال ۷۱۲ به انجام رسید. ابوبکر به المتوکل ملقب شد. المتوکل در بیرون شهر قسطنطینه لشکرگاه خویش برپای نمود. در آنجا خبر رسید که ابن الخلوف با آنان موافقت ندارد و ما باقی سرگذشت او را خواهیم آورد.

خبر از استیلای سلطان بر بجایه و کشته شدن ابن خلوف و جریان این حوادث ابو عبدالرحمان یعقوب بن الخلوف، بزرگ صنهاجه بود، از سران سپاه سلطان ابوالبقا بود و در نواحی بجایه می‌زیست. در دستگاه دولتی مقام ارجمند داشت و در نبردها و دفاع از اعدای آن دولت سخت موثر و پرکار. چون سپاهیان بنی مرین با ابویحیی بن یعقوب بن عبدالحق در سال ۷۰۳ به بجایه درآمدند او را در پیکار با ایشان جدی تمام بود و رشادت‌ها نمود. امیر ابوزکریا و پسرش هنگامی که از بجایه به سفر می‌رفتند، او را به جای خود می‌گذاشتند. و المزوار لقب داشت. چون ابو عبدالرحمان یعقوب بن الخلوف بمرد پسرش عبدالرحمان جانشین او شد و سلطان ابوالبقا خالد، هنگامی که در سال ۷۰۹ به تونس رفت و او را به جای خود نهاد. عبدالرحمان در بجایه ماند. مردی سرکش و لجوج بود. چون سلطان ابوبکر به ولایت خویش دعوت کرد و بیعت برادر خلع نمود و

ابن غمر از مردم برایش بیعت گرفت، به عبدالرحمان بن یعقوب بن خلوف نیز پیام داد که بیعت کند و از بجایه و اعمال آن برای او بیعت بستاند. ولی او سربر تافت و همچنان بیعت سلطان ابوالبقا را محفوظ داشت و چون ابن غمر به کار خویش به جد در ایستاد او مخالفت خویش با آنان آشکار ساخت.

آن‌گاه لشکر بسیج کرد و صاحب الاشغال عبدالواحد بن قاضی ابوالعباس الغماری و صاحب دیوان محمد بن یحیی القالون را که پرورده ابن غمر و از مردم المریه بود دستگیر کرد. محمد بن یحیی ه هنگامی که ابن غمر به نزد او رفته بود در حق او خدمتی کرده بود و چون ابن غمر در بجایه صاحب جاه و مقام شد به نزد او رفت. ابن غمر نیکیش را پاداش داد و او را برکشید و محبت خویش به او ارزانی داشت و به جمع آوری خراج برگماشت و دیوان بجایه را زیر نظر او قرار داد. عبدالرحمان بن خلوف او را بگرفت و مردم را گرد آورد و بیعت سلطان ابوالبقا خالد را اعلام داشت. سلطان ابوبکر از لشکرگاه خویش در خارج شهر قسنطینه شتابان رهسپار بجایه گردید و در مکانی مشرف بر آن فرود آمد. مردم در تمام روز سرگرم پیکار بودند. عبدالرحمان ابن خلوف برای مصالحه، از سلطان عزل ابن غمر را خواستار شد و از دو سو رسولان آمد و شد گرفتند. وزیر ابوزکریابن ابی‌الاعلام از کوشندگان در طریق اصلاح بود. زیرا داماد ابن خلوف بود. چون از سفارت خویش بازگشت و گفت سلطان شرط ما را نپذیرفته است او را از بازگشتن منع کرد و بگرفت و به حبس افکند. ناگاه در لشکرگاه شایع شد که سلطان مرده است و یاران سلطان نیز از رویارویی با صنهاجه و جماعتی از مغراوه که صاحبان شوکت و عصیبت و کثرت و نیرو هستند امتناع کردند.

سلطان ابوبکر به لشکرگاه خویش رفت و عوام مردم هرچه در لشکرگاه بود غارت کردند. سلطان با باقی لشکرش به قسنطینه گریخت. ابن خلوف گروهی از یاران خویش را از پی او فرستاد. اینان به میله رسیدند و به جنگ آن را تصرف کردند. سپس به قسنطینه رفتند. چند روز در آنجا جنگ در پیوستند. سلطان ابوبکر را خاطر پریشان شد و منتظر رسیدن لشکر ظافر بود که به باجه بیاید. در این حال ابو یحیی زکریابن احمد اللحیانی از مشرق برسید. ابو یحیی چون به طرابلس رسید و دید اوضاع افریقیه پریشان است به نام خود دعوت کرد. با او بیعت شد و عرب‌ها از هر سو به نزد او آمدند سلطان ابوبکر احتیاط در آن دید که حاجب ابن غمر چنان وانمود کرد که از سلطان ابوبکر گریخته شاید

توطئه او مؤثر افتد و ابن خلوف را فریب دهد.

ابن غمر به لحيانی پیوست او را به تصرف تونس تحریض کرد و کار را در نظر او آسان جلوه داد. چون ابن غمر از آنجا دور شد سلطان ابوبکر بر منازل او تاختن آورد و هرچه بود تاراج کرد و حواشی و خدم او را در بند کشید و حسن بن ابراهیم بن ابی بکر بن نائب رئیس ساکنان کوه مشرف بر قسنطینه و بقایای کتنامه را به حاجبی خوی معین کرد. قوم او به بنی نلیلان^۱ اشتهاار داشتند. سلطان پیش از این او را مورد الطاف خود قرار داده بود. آن‌گاه در سال ۷۱۲ به سوی بجایه در حرکت آمد و عبدالله بن ثابت برادر حاجب را به جای خود در قسنطینه نهاد.

در همه جا شایع شد که سلطان بر ابن غمر خشم گرفته و او اکنون به نزد ابن لحيان رفته و از او خواسته که لشکر به تونس برد. ابن خبر به ابن خلوف رسید دریافت که سلطان ابوالبقا خالد در تونس سخت پریشان خاطر است. از این رو طمع کرد که خود را به مقام حاجبی سلطان ابوبکر رساند و از او پیمانی موکد گیرد. در این کار عثمان بن شبل و عثمان بن سباع بن یحیی از رجال دواوده والولی یعقوب المملاری از نواحی قسنطینه نیز با او یار شدند و او شتابان به بجایه راند. با سلطان در فرجیوه از بلاد سدویکش روبرو شد و از او نیکی و خوشامد دید. سپس سلطان او را شب هنگام به خیمه خود خواند. جمعی از موالی او نیز حاضر بودند با آنان شراب پیمود تا مست شدند. به سبب عملی که از آنان سرزد به خشم آمد و سخنی درشت گفت. بناگاه او را زیر ضربه‌های خنجر گرفتند و کشتند و پیکرش را کشیدند و در میان خیمه‌ها افکندند و همه قوم و حواشی او را در بند کشیدند. کاتبش عبدالله بن هلال بگریخت و به مغرب رفت. سلطان همچنان بر جناح استعجال به بجایه راند و بی خبر از مردم به شهر درآمد و در قلمرو پسر خود در ناحیه غربی مستولی شد و زمام امور به دست گرفت و به انتظار آمدن حاجب خود ابن غمر، درنگ کرد. و باقی ماجرا بیاید.

خبر از هلاکت سلطان ابوالبقاء خالد و استیلای سلطان ابو یحیی بن اللحيانی بر
حضرت

سلطان ابوالبقا خالد پس از بیعت ابوبکر در قسنطینه پریشانحال شد و لشکر به جنگ او

۱. در نسخه A: ضیلان و در نسخه D: تیلان

بسیج کرد و غلام خود ظافر معروف به الکبیر را سپهسالاری آن لشکر داد. ظافر در باجه لشکرگاه زد و بیاسود و منتظر امر سلطان ماند. در این احوال مردم با ابویحیی زکریابن احمد بن محمد اللیحانی بن ابی محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص هنگامی که از مشرق بازگردید، و اوضاع کشور را آشفته دید، در طرابلس بیعت کردند. حاجب ابو عبدالرحمان بن ضمیر از سوی سلطان ابوبکر هدیه‌ای گران نزد او فرستاد و پیام داد که در این مهم که در پیش دارد یا رویارو او خواهد بود و در این باره پیمان بسته شد. رجال کموب و فرزندان ابواللیل و غیر ایشان نیز آمدند و با او بیعت کردند و او را ترغیب نمودند که به سوی حضرت در حرکت درآید. او نیز حرکت کرد و بر مقدمه فرزندان ابواللیل را بفرستاد. شیخ دولتش ابو عبدالله محمد بن محمد المزدوری نیز با آنان بود و همگان راهی حضرت شدند.

سلطان ابوالبقا نزد غلام خود ظافر کس فرستاد و از او لشکر خواست. ظافر در باجه بود. ولی پیش از رسیدنش راه بر او گرفتند و یارانش را پراکنده ساختند و ظافر را دریند کشیدند و در هشتم ماه جمادی سال ۷۱۱ به تونس درآمدند و در میدان شهر بایستادند. در شهر اضطرابی عظیم افتاده بود. شیخ دولت ابوزکریا الحفصی کشته شده بود و قاضی ابواسحاق عبدالرفیع زبان اعتراض به سلطان ابوالبقا خالد گشوده بود. این قاضی مردی بود با اتباع بسیار و در کارها دلیر. سلطان ابوالبقا را به دفع دشمن اغرامی کرد ولی سلطان از رویارویی با خصم تن می‌زد و بهانه می‌آورد که بیمار است. عاقبت جمعی را به شهادت گرفت و خود را از خلافت خلع کرد و بیعت خود از مردم برداشت. ابو عبدالله المزدوری به قصور درآمد و سلطان ابوالبقا را بند بر نهاد.

آن‌گاه ابویحیی زکریابن اللیحانی از پی لشکر خویش بیامد و در دوم ماه رجب در خارج شهر مراسم بیعت همگانی صورت پذیرفت و او به شهر داخل شد و بر امور مستولی گردید و کاتب خود ابوزکریا یحیی بن علی بن یعقوب را مقام حاجبی داد و پسر عم خود محمد بن یعقوب را منصب صاحب‌الاشغال در حضرت.

بنی یعقوب خاندانی بودند در شاطبه، از خاندان‌های علم و قضا. اینان به همراه مهاجران اندلس به تونس آمدند و یکی از ایشان ابوالقاسم عبدالرحمان بن یعقوب از همراهان ابن‌الامین صاحب طنجه بود و به امور قضائی در افریقیه اشتغال داشت. سلطان المستنصر او را به قضای تونس برگماشت. ابوالقاسم عبدالرحمان بن یعقوب یک بار نیز

از سوی او به سفارت به مصر رفت. بنی علی یعنی عبدالواحد و یحیی و محمد از نزدیکان او بودند. در دولت سلطان ابوحفص و بعد از او صاحب مقامات بودند. عبدالواحد در جرید کارگزار امور خراج بود. به سال ۷۰۲ در توزر درگذشت. سلطان ابو یحیی بن اللیحانی در ایام ریاستش بر موحدین ابوزکریا یحیی برادر او را به دبیری خویش برگزید و او در نزد ابویحیی مقامی ارجمند یافت و ملازم او بود و با او سفر حج به جای آورد و چون به خلافت رسید او را بیشتر بناوخت و حجابت خود به او داد. چون در تونس استقرار یافت و پایه‌های دولتش استواری گرفت ابو عبدالرحمان بن غمر را نزد فرستنده او سلطان ابوبکر بازگردانید و این به هنگامی بود که با او پیمان دوستی بسته بود. ابن غمر نیز تعهد کرد که در خشنودی خاطر او بکوشد سلطان ابویحیی به پسر عم او علی بن غمر دست دوستی داد و او مکرم با راتبه‌ای کرآمد در نزد او بماند.

خبر از آمدن ابن غمر نزد سلطان در بجایه و به خواری افتادن ثابت و ظافر الکبیر چون ابو عبدالرحمان بن غمر به بجایه آمد چنانکه پیش از این بود در حجابت و کفالت خود کامگی آغاز نهاد. در روز ورود او عبدالله بن هلال، کابت ابن خلوف بگریخت و به تلمسان رفت و ابن غمر دامن بر کمر زد تا کارها را چنانکه خود می دانست اداره کند. خواست حسن بن ثابت را از مقامی که داشت عزل کند ولی او به سخنش او وقعی ننهاد و برای جمع آوری باج و خراج به موطن خویش روان گردید. سپس سلطان را برضد او برانگیخت و او را از شورش او در قسنطینه بترسانید، زیرا پایگاه او در نزدیکی آن شهر بود. ابن غمر آن قدر از این گونه نیکخواهی‌ها نمود و سعایت‌ها کرد که سخنش سمت قبول یافت زیرا سلطان را به اندرزهای او اعتماد بود. سلطان با سپاهیان خود در سال ۷۱۳ از بجایه به قسنطینه رفت تا در اوضاع آن نظر کند. چون به فرجیوه رسید عبدالله بن ثابت را بدید. او و برادرش حسن را بگرفت و در همان سال ۷۱۳ آن دو را پس از مصادره اموالشان به قتل رسانید. بعضی گویند پس از رفتن حسن بن ثابت به سوی اعمال قسنطینه یکی از موالی خود را از پی او فرستاد و فرمان داد عبدالکریم بن مندیل و رجال سدویکش نیز همراه او باشند. آنان او را در وادی قطن کشتند و سلطان خود در سرکوبی او شرکت ننمود. ظافر الکبیر نیز پس از فرار و افتادنش در اسارت عرب‌ها - چنانکه گفتیم - عرب‌ها او را آزاد کردند و او به سلطان ابوبکر پیوست. ابوبکر او را برکشید و از

خواص خود گردانید و همان مقام یافت که در نزد برادرش یافته بود و پس از ابن ثابت او امارت قسنطینه یافت و ابوالقاسم بن عبدالعزیز را به دبیری خویش برگزید و چندی پیروزمندانه در قسنطینه فرمان راند. سپس سلطان او را به بجایه فراخواند زیرا ابن عمر بر مکاتبی که یافته بود حسد می برد. پس سلطان را برضد او برانگیخت. سلطان او را بگرفت و با کشتی به اندلس گسیل داشت.

خبر از نبرد سپاهیان بنی عبدالواد در بجایه و حوادثی که در پی آن به وجود آمد سلطان ابویحیی پس از انهمامش در بجایه به سال ۷۱۰، سعید بن یخلف از موالی خود را، نزد ابو حمّو موسی بن عثمان بن یغمراسن فرستاد. از این هنگام برای او پیروزی و قدرت بر قبایل زناته مغرب اوسط میسر شده بود. و شهرهای آن سرزمین را بعد از هلاکت یوسف بن یعقوب از دست بنی مرین گرفته بود و همه جا را زیر فرمان داشت و نیز بر اعمال مغراوه و توجین مستولی شده بود و الجریره را تصرف کرده بود و علان شورشگر را به تسلیم واداشته بود. همچنین تدلس را از دست ابن خلوف به در آورده بود. از این رو سلطان ابویحیی با او طرح دوستی ریخت و او را به یاری خود خواند و خواست که هر دو برضد ابن خلوف دست در دست یکدیگر نهند پس موسی بن عثمان بن یغمراسن طمع در بجایه نمود. در این حال خبر هلاکت ابن خلوف و استیلای سلطان ابویحیی بر قلمرو او برسید. موسی بن عثمان به مطالبه در ایستاد و مدعی شد که بجایه طبق شروطی که با او دارد متعلق به اوست. این امور با هلاکت رئیس صنهاجه و پیوستن ایشان به او مقارن افتاد. آنان نیز موسی بن عثمان را به تصرف بجایه ترغیب کردند و به عهده گرفتند که از یاریش دریغ نوزید. همچنین عثمان بن سباع بن یحیی خشمگین و کینه ور از سلطان ابویحیی برسید زیرا سلطان ابویحیی حقوق او را در باب ابن خلوف رعایت نکرده بود و در حق او بدی روا داشته بود. ابن جبی نیز از آن هنگام که از مقام حاجبی خود را به یکسو کشیده بود و از حج بازگشته بود، در نزد ابوحمو موسی بن عثمان می زیست؛ اینان همه ابوحمو موسی بن عثمان را به لشکرکشی به بجایه ترغیب می کردند. از این رو لشکری به سرداری محمد، فرزند عمش یوسف بن یغمراسن و مسعود فرزند عمش ابو عامر ابراهیم و غلام خود مُسامح به بجایه فرستاد. ابوالقاسم بن ابی جَبّی حاجب را نیز با آن دو روانه نمود. این سپاه از شلف که مقامگاه او بود در حرکت آمد. ابوالقاسم بن ابی

جیبی حاجب در کوهستان زاب بمرد و آنان بر دربلد نبرد کردند. سپس از آنجا به جانب شرقی رهسپار شدند و دست به کشتار و تاراج زدند و بر کوهستان ابن ثابت درآمدند و بر آن مستولی شدند و در سال ۷۱۳ در آنجا نیز دست به تاراج و کشتار گشودند. در این نخستین دستبرد از مدافعان و نگهبانان آسیب بسیار دیدند و جمعی از ایشان کشته و مجروح گردیدند، از این رو بازگشتند و در اصفون دژی ساختند و آن را از آذوقه بیناشتند.

چون محمد بن یوسف و مُسامیح بر رسیدند، در آنان زبان توبیخ گشودند و به عجز و قصور متهم ساختند و عزلشان کردند.

سلطان ابویحیی پس از بازگشتن از قسطنطینه به سال ۷۱۴ سپاهی از دریا و سپاهی از خشکی فرستاد تا دژ بنی عبدالواد را در اصفون فرو کوبند. اینان دژ را خراب کردند و آذوقه و هرچه در آن بود به تاراج بردند. ابوحمو به سرداری مسعود فرزند عم خود ابو عامر ابراهیم بن یغمراسن سپاهی به محاصره بجایه فرستاد. اینان در سال ۷۱۵ برگرد شهر مستقر شدند. محمد بن یوسف بن یغمراسن و بنی توجین همراه با علی بن حمو نیز به ایشان پیوستند. ولی سپاه سلطان ابویحیی بر سر ایشان تاخت و منهزیشان نمود و بر لشکرگاهشان مستولی گردید. مسعود بن ابی عامر و لشکرش برفتند و از بجایه دور شدند. پس از آن محمد بن یوسف نزد سلطان ابویحیی پیام داد و اظهار فرمانبرداری نمود. سلطان پرورده خویش محمد بن الحاج فضل را با هدایا نزد او فرستاد و وعده داد که اگر او را یاری دهد از هرچه از آن یغمراسن در افریقیه بوده است او را سهمی خواهد داد. بنی عبدالواد از بجایه منصرف شدند. سلطان ابویحیی با سپاهیان و سرداران خویش به وطن بازگردید.

خبر از استبداد ابن غمر در بجایه

ابن غمر همچنان در شغل حجابیت خویش راه خودکامگی در برابر سلطان ابوبکر می پیمود. می پنداشت زمام اختیار سلطان به دست اوست و تا او نخواهد هیچیک از اوامر سلطان نفاذ نیابد. همچنین ابن غمر همواره سلطان ابوبکر را برضد خواص تحریض می کرد و سبب قتل آنان می شد. چه بسا سلطان ابن همه خودکامگی را بر نمی تافت. در سال ۷۱۳ چند تن از مردم قسطنطینه برای کشتن ابن غمر توطئه ای ترتیب

دادند ولی راز این توطئه فاش شد و به انجام نرسید و همه آنان گرفتار آمدند و به قتل و شکنجه محکوم شدند.

سلطان ابوبکر در سال ۷۱۳ به بجایه بازگردید در حالی که از خودکامگی ابن غمر به جان آمده بود. نخست محمدبن فضل را در مجلس شرابخواری در خلوت بکشت و حاجب را از آن خبر نبود. بامداد روز دیگر که ابن غمر به سرای سلطان می‌رفت تا بر مسند خویش قرار گیرد، جسد او را با جامه‌هایی غرقه در خون بر راه افتاده دید. خبر دادند که سلطان بر او خشم گرفته و او را کشته است. ابن غمر بیمناک شد و دریافت که سلطان به خشم آمده است و از عواقب آن وحشت کرد. نیز از سعایت خواص و اهل خلوت سلطان خود را در امان نمی‌دید تا از آسیب سلطان و خواص سلطان برهد چنان اندیشید که از او بجایه دور سازد و به غزای ثغور فرستد. این بود که به گرفتن افریقیه از سلطان ابویحیی ترغیبش کرد و هرچه لازم می‌نمود خیمه و آلت عدت مهیا کرد و سپاهی و خدم بسیج نمود. سلطان در سال ۷۱۵ رهسپار قسنطینه شد. سپس به غزای بلاد هواره در حرکت آمد و پیروزمندانه از آنجا به راه خود ادامه داد. و پس از جمع آوری باج و خراج بلاد هواره در سال ۷۱۶ به قسنطینه بازگردید. ابن غمر در بجایه فرمان می‌راند و سرگرم دفع زناته از آن بود. ابن غمر محمدبن قالدون را به جای خود در بجایه گذاشته بود و از این‌که سلطان را از بجایه دور داشته و خود به استقلال فرمان می‌راند بسی شادمان بود. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم. ان‌شاءالله.

خبر از سفر سلطان ابویحیی اللیحانی به قابس و کناره جویی او از خلافت سلطان ابویحیی اللیحانی سالخورده شده بود. در امور سیاسی بصیر و به کار ملک آزموده بود ولی احساس می‌کرد که از کشیدن بار خلافت عاجز است و خلافت با وجود فرزندان ابوزکریا الاکبر حق او نیست و از دیگر سو می‌دانست که امیر ابوبکر صاحب ثغور غربی کارش بالاگرفته و نیرومند شده است و بخصوص نام جماعتی از دلیران قبیله زناته و توجین و مغراوه و بنی عبدالواد و بنی مرین در دیوان سپاه او نگاهشته آمده است. اینان به مرور ایام بدان سبب که جان خود را در خطر تعرض ملک خود یافته بودند به او گرویده بودند. و همین امر موجب کثرت سپاه او شده بود آن‌سان که ملوک اطراف از او به وحشت افتاده بودند.

ابوبکر در سال ۷۱۶ به سوی افریقیه در حرکت آمد و بلاد هواره را طی کرد و باج و خراج آن بستند. سلطان ابویحیی اللیحیانی انتظار آن داشت که امیر ابوبکر به تونس براند. افریقیه بر او شوریده بود و اتکای او همه بر حمایت و مدافعه یاران عرب خود بود و از جمله حمزه بن علی بن ابی اللیل. پس او را در کار خود حاکم قرار داد و در سلطنتش شریک و ریاست عرب تنها به او ارزانی داشت و زمام کار به دست او سپرد و اموال به سوی او روان ساخت. این امر سبب شد که عامه اعراب بدو روی نهند و نزد او آمد و شد نمایند. پس عزم آن کرد که افریقیه را رها کند و از خلافت دست بکشد. از این رو اموال و ذخایر خود گرد آورد و دست به فروش دارایی خود گشود و هرچه ظروف و فرش ها و دیگر متاع داشت همه را بفروخت حتی کتاب هایی را که امیر ابوزکریا الاکبر جمع کرده بود همه را به دکان های وراقان فرستاد تا بفروشند و از این راه ها قریب به بیست قنطار زر گرد کرد و با چند جوال از در و یاقوت از تونس به قابس رفت و چنان نمود که برای نظر در امور قلمرو خویش می رود. در آغاز سال ۷۱۷ پس از آن که در تونس و باجه و حمامات پادگان هایی جهت نگهبانی نهاد و ابوالحسن بن وانودین را به جای خود قرار داد از تونس به قابس رفت و در آنجا اقامت گزید و عمال به اطراف روان داشت تا زمان بیعت فرزندش در تونس فرارسید که ان شاء الله به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از حرکت سلطان ابوبکر به حضرت و بازگشت او به قسنطینه

چون سلطان ابوبکر از میان قبایل هواره در سال ۷۱۶ - چنان که گفتیم - رهسپار قسنطینه شد بار دیگر بسیج سفر به تونس نمود. سپاه گرد آورد و اموال تقسیم کرد و نابسامانی ها بر طرف ساخت و سپاه خود از قبایل زناته و سدویکش عرض داد. پس حاجب محمد بن قالدون را به جای خود در قسنطینه نهاد و در حرکت آمد. آن گاه نزد حاجب بزرگ خود ابو عبدالرحمان بن غمر که در مقام خود در امارت بجایه بود کس فرستاد و از او خواست که به مال یاریش نماید. همچنین منصور بن فضل بن مزنی عامل زاب، اموالی نزد او فرستاد. ابن غمر چون به کفایت منصور بن فضل آگاه شد و دانست که در گرد آوردن باج و خراج مردی توانمند است قلمرو او را به اوراس و حضنه و سدویکش و عیاض و دیگر اعمال ضاحیه بسط داد و همه امور خراج زیر نظر او قرار گرفت و خرج و دخل اموال با